



خردسالان

دوست

سال اول

شماره ۴، پنجشنبه

۲۵ مهر ۱۳۸۱

۵۰۰ تومان



۱۷



جدول

۱۸



کاردستی

۱۹



خواب ژولیده

۲۲



قصه‌های جنگل

۲۴



خانه‌ی نقاشی

۲۶



قصه‌های پنج انگشت

۲۷



پاکت بسازید

۳



با من بیا

۴



سوسکی خانم پر داره...

۷



فرشته‌ها

۸



نقاشی

۱۰



دست، دست، دست زدم...

۱۲



بازی

۱۳



فقط به قصه است

● مدیر مسئول: مهدی ارکانی

● سردبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد

● مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمد حسین صلواتیان

● کرافیک و صفحه آرایی: کانون تبلیقاتی صدق‌آبی ۸۷۲۱۴۹۲

● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

● نشانی: تهران - خیابان سهروردی شمالی، پایین تر از هویزه، کوچه شهید متحبری،

شماره ۹۸، طبقه سوم، واحد ۹ تلفن ۸۷۶۵۹۲۰

● نشانی پخش: تهران - خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران، شماره ۱۴۳۰

موسسه عروج، تلفن: ۲۴۷۳۰۲۸۷۳، شماره: ۰۹۱۵-۶۴۰۰



پدر و مادر عزیز، مهربانی گرامی

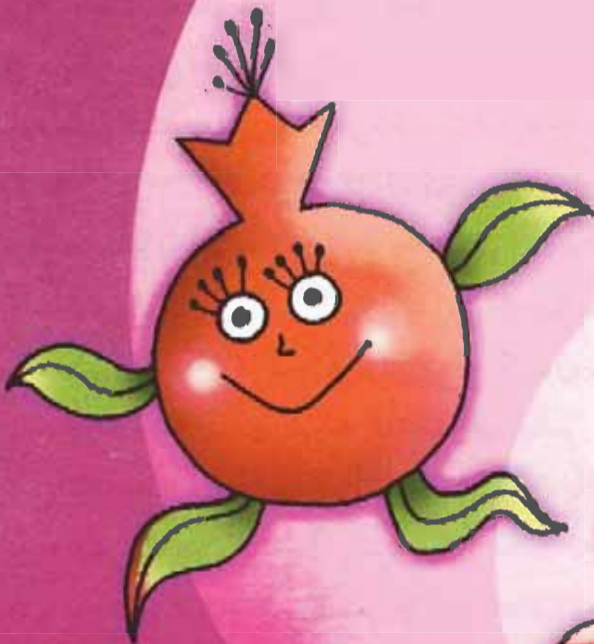
این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامن بیا ...



دوست من سلام

بالاخره من هم آمدم. خیلی وقت بود که روی
شاخه‌ی درخت منتظر بودم تا سرخ و آبدار و رسیده شوم.
بله! من انار خوشمزه‌ام! با دانه‌های سرخ و ترش و شیرین.
پاییز فصل به دنیا آمدن من است. فصل قشنگ دوست شدن با تو.
حالا من پیش تو هستم تا با هم بازی کنیم، شعر و قصه بخوانیم و
نقاشی بکشیم.
پس با من بیا ...



سوسکی خانم پر داره اگر چه شوهر داره



سوسن طاقدیس

روز عروسی سوسکی خانم و آقا موشه بود، سوسکی با آن لباس سفید و قشنگش، با آن تور سر حریر و رنگ وارنگش، دم به دم پر می زد و به این طرف و آن طرف می رفت. موشی که بال و پر نداشت یک گوشه نشسته بود و غصه می خورد و آه می کشید.

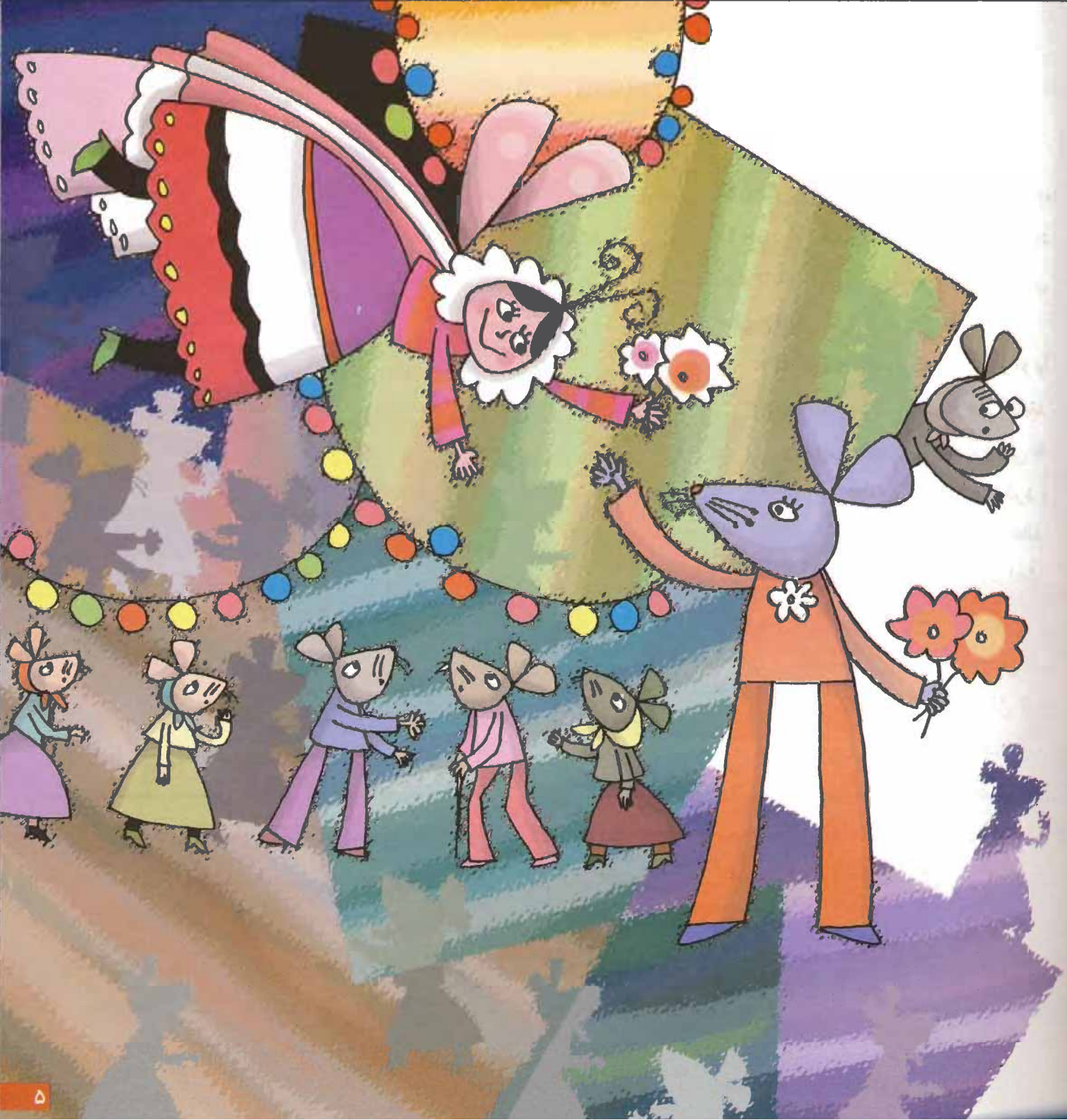
قوم و خویش های موشی هم هی نچ نچ می کردند و سر تکان می دادند و می گفتند:
«بیچاره داماد بالی نداره، توی زندگی حالی نداره!»

موشی می شنید و حرص و جوش می خورد، ننه اش هم می دید و اگر می توانست مرگ موش می خورد. برای همین تا سوسکی پرید و برگشت پیش موشی نشست، موشی ماجرا را برایش گفت و از او قول گرفت که دیگر هیچ وقت پرواز نکند، بال و پرش را ببندد و باز نکند.

سوسکی خانم، با این که می دانست نباید به حرف مردم گوش بدهد، باز به خاطر دل آقا موشه قبول کرد. برای او زندگی بی پریدن خیلی سخت بود. با آن پاهای لاغر و نازکش زود خسته و مانده می شد ولی تحمل می کرد و حرفی نمی زد تا این که یک روز ...



سوسکی خانم و آقا موشه برای جمع کردن غذا رفتند به صحرا، یک بقچه سبزی، دو کیسه گندم، یک عالم پونه و یک ظرف شاهدانه جمع کردند و راه افتادند. آقا موشه با آن پاهای قوی و دستهای پر زورش، تند و تند راه می رفت. ولی سوسکی خانم که بقچه ی سبزی روی سرش بود و یک کیسه ی گندم زیر بغلش با آن پاهای نازک و ضعیف خسته و مانده شده بود و دم به دم به خودش می گفت: «کاش که می شد پر بزنم، از آقا موشه جلوتر بزنم.»



توی خونه هم صد تا کار دارم، ولی از حالاحالی زار دارم، بعد عصبانی شد و با خودش گفت: «یعنی چه که نباید پرواز کنم، خدا بال داده تا آن را باز کنم.» سوسکی این فکر را کرد و بالهایش را باز کرد و پرواز کرد.

آقا موشه وقتی که این کار او را دید، ابروهایش را به هم کشید و خیلی عصبانی شد. وقتی به خانه رسید، قهر کرد و خوابید. سوسکی خانم دردش را فهمید. به سراغش آمد و سرش داد کشید و گفت: «ای آقا موشه من بال و پر دارم، یک دنیا عقل توی سر دارم. از حرف مردم



نباید ترسید، مشکل را باید از عقل پرسید. هر که هرچه گفت زبان درازه، یک گوشم در است یک گوش دروازه.» بعد او هم قهر کرد و رفت توی ایوان نشست. موشی مدتی به حرفهای او فکر کرد. دید سوسکی خانم راست می گوید. خودش را جمع و جور کرد. از کار خودش خجالت کشید. رفت توی ایوان، کنار سوسکی خانم نشست و گفت: «سوسکی خانم پر داره، اگر چه شوهر داره.

سوسکی باید پر بزنه، به هر جا خواست سر بزنه.» سوسکی خانم دلش باز شد، خندید و با خنده اش قهر و غصه از خانه ی آنها رفت. باز با هم گل گفتند و گل شنیدند و به روی زندگی خندیدند.

فرشته‌ها



یک نقاشی قشنگ برای خدا کشیدم و آن را با همه‌ی مداد رنگی‌هایم رنگ کردم. شب، وقتی که می‌خواستم بخوابم، نقاشی را کنار بالشم گذاشتم و به فرشته‌ها گفتم: «این نقاشی را برای خدا کشیده‌ام. آن را ببرید و به او بدهید.»

صبح وقتی بیدار شدم، نقاشی هنوز کنار بالشم بود. به مادرم گفتم: «چرا فرشته‌ها نقاشی مرا برای خدا نبردند؟»

مادرم گفت: «خدا نقاشی تو را دید. از همان موقع که مداد رنگی‌هایت

را آوردی او می‌دانست که می‌خواهی برایش نقاشی بکشی.

خدا خوشحال است و تو را خیلی دوست دارد. او همیشه تو را می‌بیند.

تو هم باید یاد بگیری که به یادش باشی. حالا نقاشی

تو را به دیوار می‌زنم تا همه آن را ببینند.»

مادرم نقاشی مرا به دیوار زد. من هر وقت به

نقاشی‌ام نگاه می‌کنم، می‌دانم که خدا هم به

آن نگاه می‌کند.





نقاشی



از کودک بخواهید با سلیقه‌ی خود تصاویر این دو صفحه را کامل و رنگ آمیزی کند. برای ساختن این تصاویر ابتدا شکل مورد نظر را با چسب مایع روی کاغذ بکشید، سپس با براده‌ی مداد یا مداد رنگی روی آن را بپوشانید. با بلند کردن کاغذ براده‌های اضافی می‌ریزد و شکل مورد نظر پدیدار می‌گردد. کودک را راهنمایی کنید تا با این روش تصاویر متنوعی بسازد.





دست، دست، دست زدم

افسانه شعبان نژاد



دست، دست، دست زدم
با دو تا پا جست زدم
ها جستم و واجستم
به آسمان ها جستم
کلاغه آخ نوکم زد
به دست کوچکم زد
گفت: تو نداری بال و پر
در آسمان ما نپر

دست، دست، دست زدم
با دو تا پا جست زدم
ها جستم و واجستم
میان دریا جستم
دست زدم و پا زدم
به آب دریا زدم
ماهیه گفت: نیا جلو
دریای ماست فوری برو

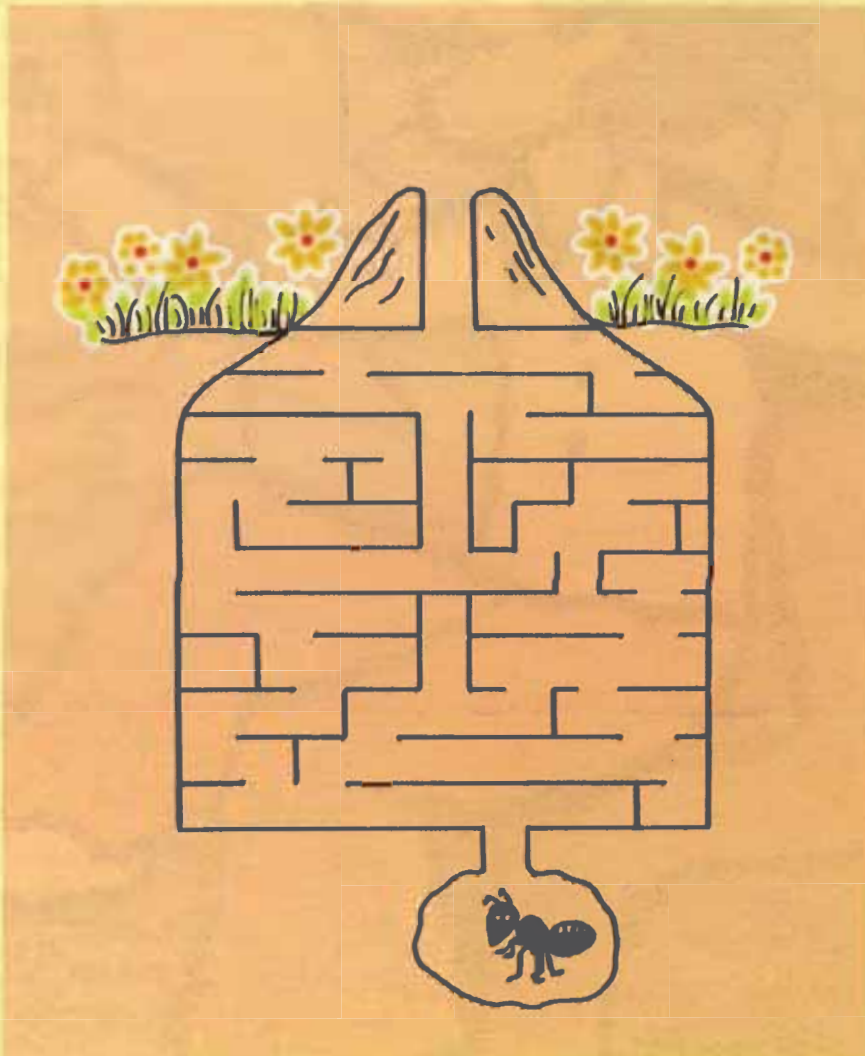
دست، دست، دست زدم
با دو تا پا جست زدم
ها جستم و واجستم
به سوی بابا جستم
به در زدم تلق تلاق
بابا مرا دید از اتاق
دختر بابا شدم
در بغلش جا شدم



بازی



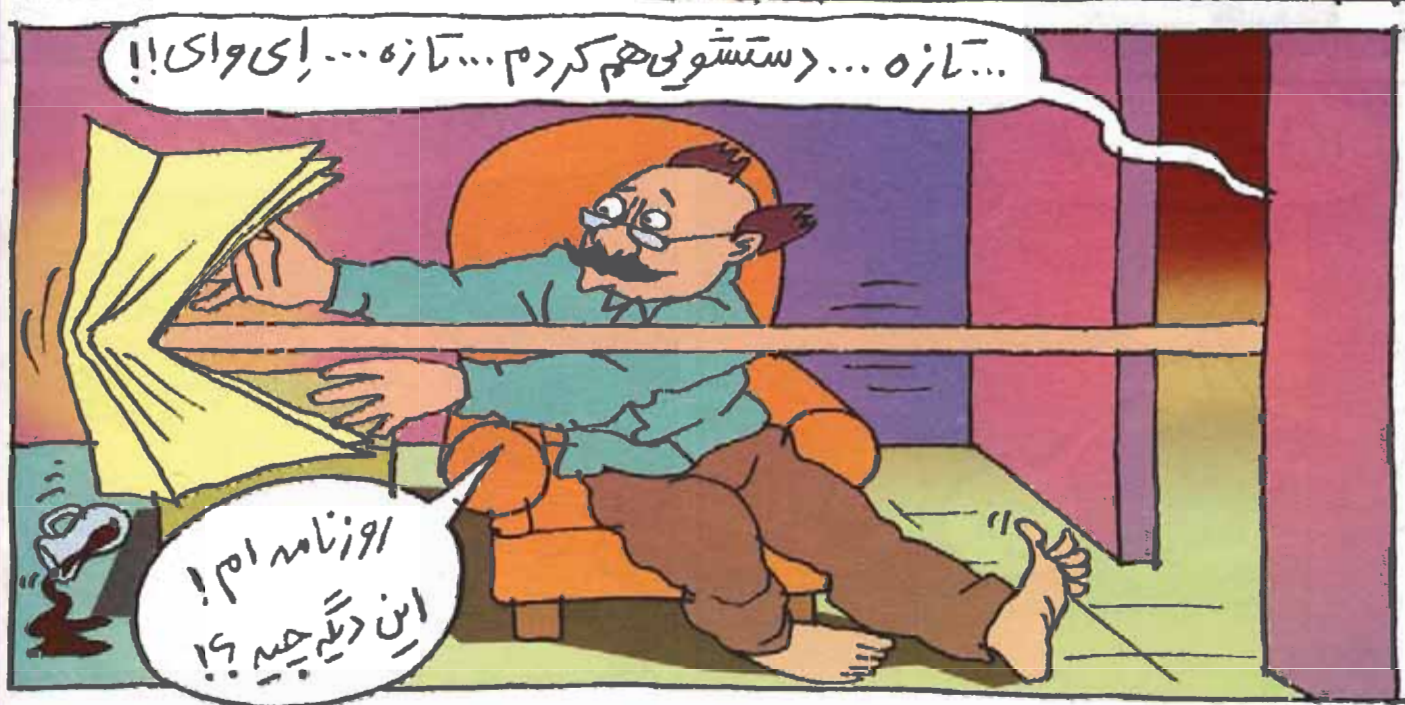
مدادت را بردار، راه مورچه کوچولو را از لانه اش تا روی زمین پیدا کن.



نوشته و طرح از
مانا نیستانی

... فقط به قصه است؟





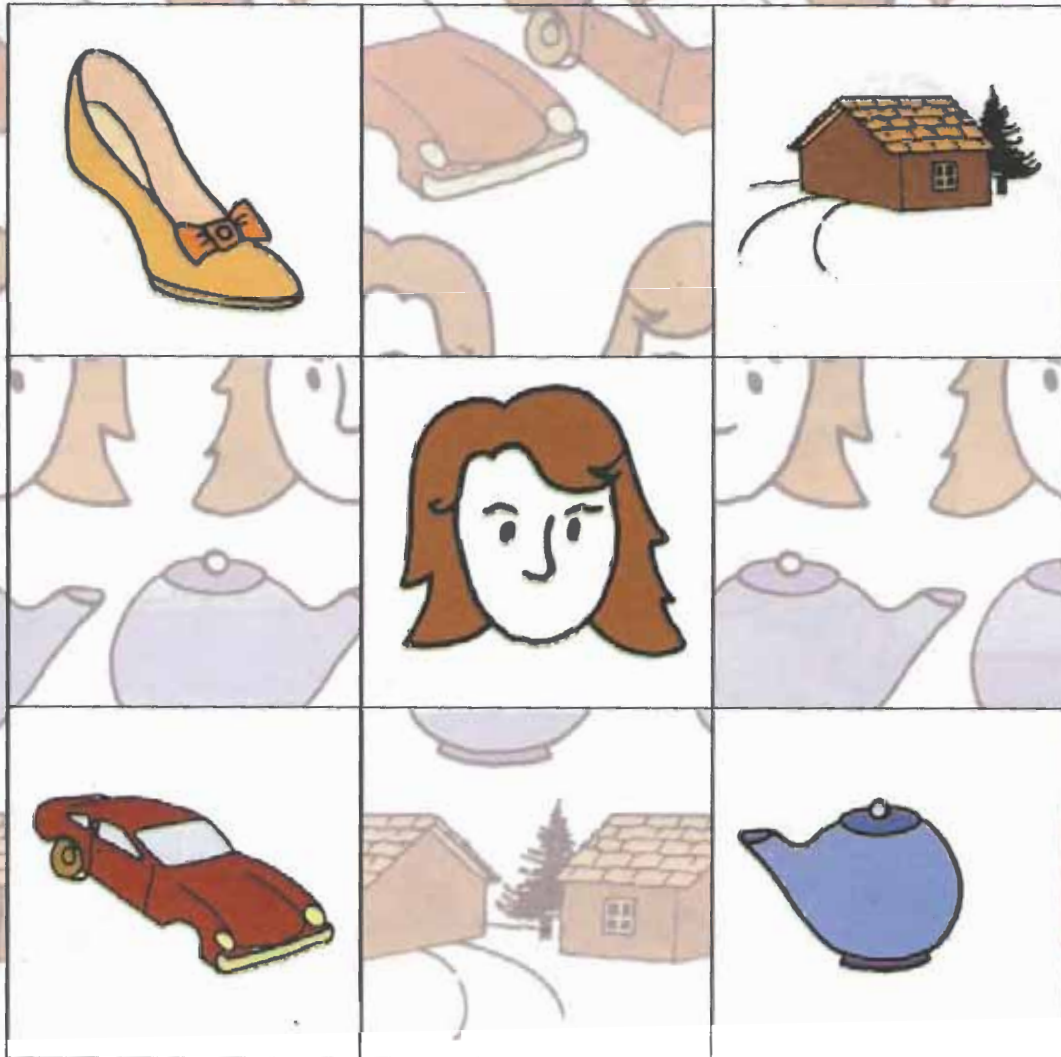




جدول

با دقت به این شکل‌ها نگاه کن -

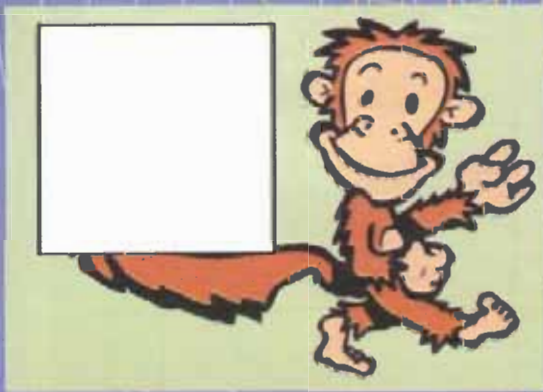
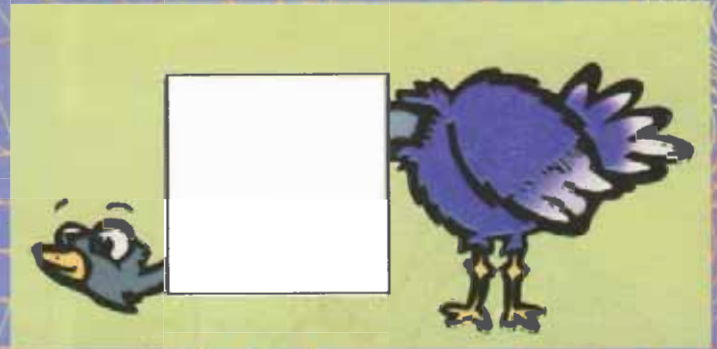
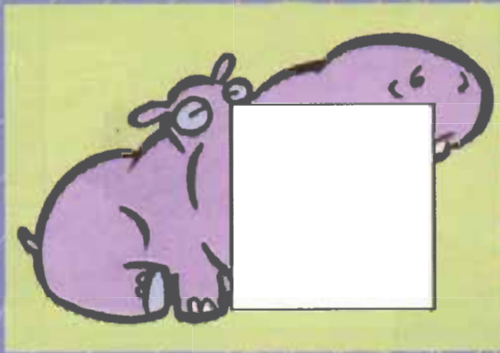
در هر تصویر یک قسمت نقاشی نشده، آن را کامل کن و با سلیقه خودت رنگ بزن.



کار دستی



می‌توانی بگویی هر کدام از این شکل‌ها، مربوط به کدام حیوان است؟
آنها را قیچی کن و روی بدن حیوانات بچسبان تا شکل حیوان کامل شود.





با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



موش



پسر مرتب



درخت



ژولیده



حوله



شانه



مسواک

خواب ژولیده

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچکس نبود.

اما موقع



و هم



داشت، هم



او هم همیشه کثیف و نامرتب بود.



نمی‌زد، صورتش را هم هیچ



زدن، بهانه می‌گرفت و لج می‌کرد، بعد هم قهر می‌کرد و



لازم نداشت، موهای درهم و برهمش را هم



وقت نمی‌شست. برای همین هم

نمی‌کرد. برای همین هم او را صدا می‌کردند. این طوری بود که کم‌کم همه یادشان رفت اسم واقعی



او چه بود.

نزد و دندانهایش را



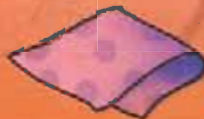
آهی کشید و گفت: «امشب هم



خواهید، یک شب وقتی که



ای توی دنیا مثل من



گفت: «دست و صورتش را هم نشست! هیچ



نشست!»

بی کار نیست! گفت: «و هیچ» ای هم مثل من بی مصرف! گفت:



ما را دوست ندارد. بیاید با هم برویم و برای خودمان یک صاحب تازه پیدا کنیم.»

گفت: «من می آیم.» گفت: «من هم می آیم.» آن شب،

راه افتادند و رفتند. رفتند و رفتند تا به یک سبز و زیبا رسیدند. گفت: «سبزا

می خواهی من ی تو باشم؟» گفت: «و من تو!؟» گفت:

«من هم ی تو باشم و دست و صورتت را خشک کنم!؟» خندید و گفت: «من که دندان

ندارم. مو هم ندارم. هم لازم ندارم! همین موقع، از پشت بیرون آمد و

گفت: «چی شده؟ چرا این قدر سر و صدا می کنید؟ بچه هایم خوابیده اند! ممکن است با سر و صدای شما

بیدار شوند.» گفت: «می خواهی من ی بچه هایم باشم؟» گفت:

«و من هم دندان هایشان را بشویم؟» گفت: «و من هر روز موهایشان را کنم!»

اخم هایش را در هم کرد. دستش را به کمرش زد و گفت: «بچه های من هر کدام یک

یک و یک ی مخصوص به خود دارند. چه حرفها می زنی زود به خانه تان بگردید.

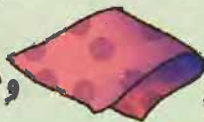
هیچ کس ی هیچ کس ی کس دیگر را استفاده نمی کند.» این را

گفت و رفت. و و با تعجب به هم نگاه کردند. چیزی به روشن شدن

هوا نمانده بود. برای همین هم فوری به خانه برگشتند. صبح از خواب بیدار شد. خواب عجیبی دیده



سر جایشان بودند.



گفت: «پس شما فرار نکرده بودید!» آنوقت، دندان‌هایش را زد، دست و صورتش را با آب



و صابون شست و با خشک کرد و بعد هم موهایش را کرد و این شکلی شد



حالا دیگر او نبود. تو می‌توانی یک اسم قشنگ برای او انتخاب کنی؟



قصه های جنگل



۱) یک روز وقتی که بچه روباهها مشغول شیر خوردن بودند.



۳) بچه روباهها با تعجب به دور و بر نگاه کردند.



۲) و روباه پدر، مشغول چیدن میوه بود، صدای عجیبی به گوش رسید.



۴ | آقای راسو، دست از کار کشید و با خوشحالی فریاد زد: «من پدر شدم!»



۵ | این صدای عجیب صدای بچه راسوها بود که تازه به دنیا آمده بودند و خیلی هم گرسنه بودند!



خانه‌ی نقاشی

سرور کتبی



دلم می‌خواست شنا کنم. اما دریا طوفانی بود. گفتم: «چه کار کنم؟»

مامان گفت: «روی ماسه‌ها نقاشی کن!»

یک چوب برداشتم و روی ماسه‌ها یک خانه کشیدم. خانه‌ام قشنگ بود. پنجره داشت. در داشت. یک آدم هم کنار خانه ایستاده بود. یک دفعه ...

هو ووو م م م ش ش ش ش ش

موج بزرگی آمد و خانه‌ام را با خودش برد. آن آدم هم که کنار خانه ایستاده بود، غرق شد.

ناراحت شدم، گفتم: «حالا چه کار کنم؟»

مامان گفت: «خب ... یک خانه‌ی دیگر بکش.»

از دریا فاصله گرفتم و خانه‌ی دیگری کشیدم. این خانه هم قشنگ بود.

پنجره داشت، در داشت، یک آدم هم کنار خانه ایستاده بود.

یک دفعه ...

فیج ... فیج ... فیج ...

یک خرچنگ از وسط خانه‌ام گذشت و دیوار خانه را قیچی کرد. گفتم: «ا ... این خانه هم که

خراب شد. چه کار کنم؟»

مامان یک تپه‌ی شنی را نشان داد و گفت: «بهتر نیست خانه‌ات روی آن تپه باشد؟»

به طرف تپه دویدم و خانه‌ی دیگری کشیدم. برای خانه در و پنجره گذاشتم. با صدف دور خانه

نرده کشیدم. خانه‌ام محکم محکم شد.

از بالای تپه به دریا نگاه کردم. این خانه را هیچ کس نمی‌توانست خراب کند. نه موج و نه خرچنگ.



قصه‌های پنج انگشت

مستطقی رحماندوست



پنج انگشت بودند که روی
یک دست زندگی می‌کردند.

یک روز ...

اولی گفت: «من کوچکم می‌ترسم.»

دومی گفت: «زور نداریم چه کار کنیم؟»

سومی گفت: «من که دارم می‌لرزم.»

چهارمی گفت: «بهتره که فرار کنیم.»

انگشت شست گفت که فرار فراره

فایده‌ای هم نداره

با هم باشیم درشتیم

پنج تایی مون یه مشتیم



دست کودک را در دست بگیرید و در حال بازی با انگشتان او
این شعر را بخوانید.

پاکت بسازید

- این شکل را از روی خط قرمز قیچی کن.
- قسمت‌های صورتی را از روی علامت نقطه چین به سمت داخل تا کن.
- روی علامت ~~~~~ چسب مایع بزن
- قسمت زرد را از روی علامت نقطه چین به سمت بالا تا کن.
- حالا تو یک پاکت قشنگ داری. می‌توانی قسمت آبی را به سمت پایین تا بزنی و در آن را ببندی!

